

PDF Eraser Free



WWW.EC.NAHAD.IR



حقیقت مظلوم

« استاد دکتر حشمت اله قنبری »

آشنایی با شخصیت و سیره امام علی (ع)





بسم الله الرحمن الرحيم. از اول که ما آمدیم سه شخصیتی را که در جایگاه صف جریان جمل بودند را تا الآن پیگیری کردیم و عاقبت کار طلحه بن عبید... را هم خوب است با همدیگر یک مرور داشته باشیم. شاید یکی از تلخ‌ترین و عبرت‌آموزترین صحنه‌های واقعه جمل اختتام و خاتمه کار طلحه بن عبید... باشد. ابن‌حسن کوفی در الفتوح یک خبری را نقل می‌کند که با مختصر اختلافی ابن‌ابی‌الحدید هم در جلد ۹ شرح نهج‌البلاغه، ص ۳۶ این گزارش را داده است و آن این است که در کوران جنگ، یکی از محرکین اصلی مردم برای خونخواهی عثمان، طلحه بن عبیدالله بود. مروان بن حکم در آنجا حاضر بود. خب مروان هم یک شخصیت مرموز پیچیده‌ای است. مروان همان کسی است که شرایط را در مدینه بعد از مرگ معاویه به شکلی درآورد که وجود مبارک اباعبدالله ناچاراً و از روی اکراه، شهر مدینه را به طرف مکه ترک کرد! وقتی که جوش و خروش طلحه بن عبیدالله زیاد شده بود مروان به غلام و محافظ و دستیار خودش گفت که می‌بینی چه جوش و خروشی دارد؟ به خدا سوگند که یکی از اصلی‌ترین عوامل قتل عثمان خودش است! تو بیا بین من و دیگران حائل شو - معلوم می‌شود جنگ رو در رو بود و همدیگر را می‌دیدند - گفت بین من و دیگران حائل شو که من انتقام خون عثمان را از قاتل اصلی او بگیرم! و اگر این اتفاق افتاد من تو را آزاد می‌کنم که بروی به زندگی خودت برسی. لذا آمد و در سایه جلوداری که او را پوشانده بود و خودش هم کاملاً استتار شده بود تیری را فرستاد به طرف طلحه، که به او اصابت کرد و طلحه بر اثر شدت تیر



بی‌هوش شد. وقتی که به هوش آمد به غلامش گفت که من را از این میدان به جایی ببر که امن باشد! گفت هیچ جای امنی در این سرزمین دیگر وجود ندارد! کشان کشان او را بردند تا یک محل نیمه‌کاره و نیمه‌مخروبه‌ای و در همان جا ایشان بر اثر خونریزی فراوان از دنیا رفت و بعد خودش گفت به خدا سوگند در قریش، هیچ کسی مانند من خونس هدر نرفت و خونس بی‌ارزش به زمین ریخته نشد! و به قول امروزی‌ها می‌گویند هیچ کس مانند من نفله نشد!

این پایان تلخ و عبرت‌آموزی بود که بعد مروان بن حکم به ابان بن عثمان - پسر عثمان - که در کاروان جمل بود گفت که این بشارت را به تو بدهم که من یکی از اصلی‌ترین قاتلان پدرت را به قتل رساندم و انتقام را از او کشیدم.

نقش مروان هم عجیب است. مرحوم علامه مجلسی در جلد ۸ بحارالانوار، صفحه ۴۳۵ - بحار چاپ کمپانی - می‌گوید مروان بن حکم در واقعه جمل بود اما کار او این بود که به هر دو طرف تیراندازی می‌کرد! بالاخره مروان بن حکم که تنها نبوده است، نماینده یک جریان بوده و یک عده هم‌فکر را با خودش آورده است. از آدم‌های مؤثر در جامعه بوده است یعنی هر کس با مروان آمده دستورش این بوده که هم به طرف سپاه علی بن ابیطالب (ع) تیر بیندازید و هم به طرف سپاه ام‌المؤمنین عایشه! که از هر طرف کشته شود به نفع است!

به نفع چه کسی است؟ این همان چیزهایی است که این‌ها ندیدند یعنی جریان‌های نفوذی این‌قدر با برنامه سپاه جمل را حرکت داده بودند.

دو نکته عجیب دیگری هم در واقعه جمل هست این است که سپاه جمل، بیرقش خود هودج ام‌المؤمنین عایشه بود. یک عده زیادی آمده بودند بعد با یک روح خرافی، با یک تحجر و جمود، متأثر از یک تبلیغات بسیار دامنه‌دار و وسیع، این‌ها در اطراف جمل می‌گشتند و بعد



صاحبان اخبار نقل کردند که سرگین شتر را می‌بوئیدند می‌گفتند بوی مشک می‌دهد و تبرکاً برمی‌داشتند! این جنسی از رفتار بنی‌اسرائیل با هارون بود که وقتی موسی(ع) به میقات رفت، انجام دادند. حالا آن موقع به علت انحراف از تعالیم موسی(ع) مردم گوساله‌پرست شدند اما این‌ها به علت فاصله گرفتن از امام حق، رفته‌اند تبرک می‌جویند و تولی پیدا می‌کنند به سرگین شتری که بیرق نماد جنگ با امام حق است. این خیلی بدتر از آن است یعنی کار این‌ها خیلی بدتر و زشت‌تر از بنی‌اسرائیل بود.

اما اینجا یکی ام‌المؤمنین عایشه بود که بالاخره حضرت امیر(ع) دستور داد که بروید شتر را پی کنید (قطع کردن پای حیوان)، که شیطان در حال حرکت دادن اوست و چه خون‌هایی به پای این شتر به زمین ریخته شد! تا زمانی که پی شد و به زمین افتاد و نعره‌ای کشید و بعد ام‌المؤمنین امان خواست و امیر(ع) به او امان داد! و ماجراهای شگفت‌انگیزی که من از همه آن‌ها می‌گذرم.

خب در اینجا عایشه، تنها فرد از خاندان ابوبکر نبود که در جمل بود. برادر او محمدبن‌ابی‌بکر هم بود.

در سپاه امیرالمؤمنین(ع) بود و بعد این در تبعیت از امام حق، این قدر جایگاه میزانی پیدا کرده بود که وقتی خبر شهادت او را به امیر(ع) رساندند عبدالله‌بن‌ابی‌شیب، به امیر(ع) عرض کرد که آقا! من از شام می‌آمدم هیچ وقت مردم شام را به میزان شادمانی که در قتل محمدبن‌ابی‌بکر داشتند مشاهده نکرده بودم! امیرالمؤمنین(ع) به زمین نشست زانو بغل کرد و گریه کرد و گفت: ابن‌شیب غم و اندوه من در عزای محمدبن‌ابی‌بکر بیشتر از شادمانی اهالی شام در شهادت اوست. ببینید این دو نفر، از جریان‌ها و گردانندگان اصیل این برنامه بودند. جریان به هر حال تمام شد اما این قضیه مهم است که شما وقتی ملاحظه می‌کنید



هر دو گروهی که آمدند دعواداری حق را پرچم خودشان کردند، این‌ها می‌گویند چون جناب عثمان، خودش را خلیفه‌الله می‌نامید. شما می‌دانید که شیخین این‌طور نمی‌گویند، به جناب ابی‌بکر می‌گویند «خليفة من بعد رسول»؛ و بعد عمر بن خطاب را می‌گویند «خليفة خليفة» اما ایشان دیگر به فتوای خودش به این نتیجه رسیده بودند که خليفة این‌ها نیست بلکه خليفة خداست! یعنی به خونخواهی جانشین خدا در زمین آمدند و بعد افکار عمومی مردم استخدام این‌هاست. در حدی که رفتار آن‌ها، و عمل آن‌ها بدتر از بنی‌اسرائیلی‌هاست. خب در پای این شتر چه خون‌هایی به ناحق به زمین ریخته شد. امیر(ع) مرد جنگ است. خليفة پیامبر اوست، کسی در حقیقت او تردیدی ندارد. شما در زندگی حکام بعد از پیامبر(ص) یک جا سراغ ندارید که حتی در حقانیت حضرت علی بن ابیطالب(ع) یک ذره تردید کرده باشند. آن‌ها می‌گفتند مصلحت نیست. نمی‌گفتند علی حقیقت نیست! مصلحت‌اندیشی آمد و بعد آرام آرام فروغ حقیقت را از زندگی مردم دور کرد. وقتی تابش نور حقیقت نبود مردم تربیت‌شان به همین جایی رسید که در واقعهٔ جمل یک شعبه‌ای از آن‌ها به ظهور رسید. بلکه این‌ها همه کارگزار جریان برانداز بنی‌امیه شدند!

امیرالمؤمنین(ع) علیرغم همهٔ تجربه و رزم‌آزمودگی‌ای که برایش تحصیل شده بود در مورد اهالی جمل، عبارتهای بسیار عجیبی دارد. امام(ع) در یک بیان بسیار سنگین، که مرحوم سیدرضی در خطبهٔ ۱۰ نهج‌البلاغه، این بیان امام(ع) را آورده است که فرمود: «أَلَا وَ إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ، وَ اسْتَجَلَبَ خَيْلَهُ وَ رَجَلَهُ» بدانید و آگاه باشید شیطان، تمام حزب و گروه، سوارگان و پیادگان خودش را جمع کرده است. یعنی نسخهٔ امیرالمؤمنین(ع) برای جبههٔ مقابلی که به نام خونخواهی از خليفة مسلمانان و خليفة‌الله آمدند ماهیت و واقعیت حقیقی‌شان در بیان امیرالمؤمنین به عنوان حجت قاطع الهی این است که این‌ها برآمدهٔ ارادهٔ شیطان است. تمام احزاب و گروه‌ها، سوارگان و پیادگانی که در این‌جا حضور دارند با هر



سابقه و پیشینه‌ای، همین‌هایی که در این کاروان هستند این‌ها از سپاهیان شیطان هستند. بعد می‌فرماید: «وَإِنَّ مَعِيَ لَبَصِيرَتِي» من نسبت به این‌ها شناخت دارم. معلوم می‌شود اصلی‌ترین و محوری‌ترین راه مقابله با جریان‌هایی نظیر جمل، قبل از تسلیحات و نرم‌افزار و سخت‌افزار و جنگ‌افزار، بصیرت است. این‌ها را باید با سلاح بصیرت شناخت. به آن‌ها معرفت پیدا کرد و امام(ع) در لفافه دارد آحاد بندگان خدا را دعوت می‌کند که اگر شما خودتان را از بصیرت، از آگاهی، از معرفت دقیق نسبت به حقایق اطراف خودتان محروم کنید رفتن‌تان به اردوگاه شیطان و نشستن در خیمه شیطان و ابلیس، هیچ کار بازحمت و پرخرجی نیست. این هدایت امام است. بعد امام(ع) فرمود: «مَا لَبَسْتُ عَلَى نَفْسِي وَ لَا لُبِسَ عَلَيَّ» من این‌ها را شناختم حقیقت بر من پوشیده نیست نمی‌توانم باطل روی این حقیقت بیندازم که در نگاه من برهنه است. و بعد فرمود: به خدا سوگند «لَأَفْرِطَنَّ لَهُمْ حَوْضًا» یک گودال باتلاقی برای این‌ها درست کنم «أَنَا مَاتِحُهُ، لَا يَصُدُّونَ عَنْهُ، وَ لَا يَعُودُونَ إِلَيْهِ» یک آبراهی - به قول ما می‌شود یک سرزمین باتلاقی - و یک گودال باتلاقی برای این‌ها قرار بدهم که اگر در او فرو افتادند هرگز برنخیزند و یا اگر توانستند خودشان را از آن آبرفت بیرون آوردند دیگر هوس این‌طور فتنه‌انگیزی‌ها را نکنند!

ببینید از این‌جا به جای جنگ مستقیم و خطی با دشمن، یک موضوعی به نام شورش کور و فتنه، در فرهنگ برخوردی جامعه اسلامی بوجود می‌آید. حالا اینجا یک نکته هست: امام(ع) در رابطه با موضوع آن‌ها می‌فرماید: «وَ قَدْ أَعْرَعَدُوا وَ أَعْبَرُقُوا، وَ مَعَ هَذَيْنِ الْأَمْرَيْنِ الْفُشْلُ» «این‌ها رعد و برق‌های بی‌باران هستند یعنی خیری از آن‌ها بیرون نمی‌آید فیضی از آن‌ها جاری نمی‌شود. رجزخوانی اهل فتنه هم از سر ترس است. این‌ها داد می‌زنند به امید که طرف‌جا بزند! و الا غالب، هیئت و هیکل دارد اما درونش تهی است با اولین ضربه‌ای که به



او بخورد مثل حباب متلاشی می‌شود « وَ لَسْنَا نُرْعِدُ حَتَّى نُوقِعَ وَ لَا نُسِيلُ حَتَّى نُمِطَرَ » اما آذرخش و رعد و برق ماست که همراه با باران بابرکت و پراثر خواهد بود.

این جا یک مطلبی هست که واقعاً خودِ فتنه یعنی چه؟ ما این را واکاوی کنیم. فتنه را اهل لغت، معانی متنوعی برای آن گفته‌اند. بعضی‌ها گفته‌اند که مراد از فتنه «شورش» است. بعضی گفته‌اند «اندیشه بد» است. بعضی‌های دیگر «وسوسه» را فتنه دانسته‌اند. شاید این‌ها از اجزای فتنه باشد؛ اما در قرآن کریم، در مورد فتنه، عبارتهای روشنی وجود دارد. یک جا در قرآن کریم، فتنه را به عنوان آزمایش برای اهل دین قرار دادند. ابتلاء و آزمون است با خوبی و بدی! اهل ایمان وقتی دعوی ایمان می‌کنند به اعتبار اینکه گفتم قرآن نمی‌پذیرد، بلکه آن‌ها را مبتلا به خوبی و بدی‌ای می‌کنند که این خوبی و بدی فتنه است؛ که اهل ایمان، با استفاده از میزان‌های الهی که در اختیارشان هستند خیر را از شر تشخیص بدهند و به وادی خیر خودشان را رهنمون بشوند و بگویند برون‌رفت از فتنه! لذا فتنه، گاهی وقت‌ها آزمایش و آزمون است.

گاهی وقت‌ها فتنه، آن چیزی است که باعث شگفت‌انگیزی و پریشانی افکار عموم می‌شود. این یکی از تعاریفی است که در قرآن کریم آمده است.



معادل سوم قرآنی فتنه، پیروی کردن از متشابه است برای ایجاد آشفتگی افکار عمومی مردم. ببینید مثلاً در قرآن کریم، ما یک مجموعه آیات محکمت داریم که این‌ها روشن و آشکار است و ظرفیت درک آن برای آحاد مردم فراهم است اما این همه قرآن نیست. قرآن کریم، آیاتی دارد و حوزه‌هایی را تعریف می‌کند و معارفی را در خودش قرار داده است که اهل فهم باید بروند به آن رجوع کنند و با تخصص و احاطه‌ای که از قرآن، متأثر از سنت پیامبر(ص) و سنت ائمه عصمت و طهارت(ع) اسلام برای آن‌ها ترسیم شده، و تعقل ژرفی که پیدا کردند می‌آیند حقایق اصیل قرآن را می‌گویند. اصلاً کار پیامبر و امام همین است. «وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمْ» این قرآن را اگر از پیامبر جدا کنید دیگر هدایتش نهایی نیست. هدایت آن جامع نیست. لذا خود این قرآن شفاء و رحمت برای مؤمنین است ولی «وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» ظالمین چه کسانی هستند؟ این‌ها کسانی هستند که بین کتاب خدا و وجود مبارک پیامبر(ص) در زمان حیات ایشان و ائمه معصومین و عترت پیامبر(ص) بعد از درگذشت وجود مقدس پیامبر اکرم(ص) تفکیک قائل می‌شوند.

این‌ها می‌آیند چکار می‌کنند؟ بستر وجودی و سعه وجودی مردم، گاهی از این آیات و اخبار، هدایت درستی را دریافت نمی‌کنند و دچار تردید می‌شوند. این تردید را باید اهل فن مشخص کنند. مثل پیامبر(ص)، مثل امیرالمؤمنین(ع)، مثل وجود مبارک ائمه هدایت و آن‌هایی که به احترام و قدرت اتصال به این جریان نورانی از عصمت و طهارت، ظرفیت این را پیدا کرده‌اند که این‌ها را مبین باشند، مبین باشند و مبین سخن بگویند.

این‌جا بستر فتنه است. اینجا اگر انسان دستش از دامن امام حق بیرون برود شگفت‌زده و حیرت‌زده می‌شود و بعد دریافت‌های التقاطی و غلط را به خورد خودش می‌دهد و وقتی خودش به باور رسید بقیه مردم را هم به انحراف می‌کشاند. این معلوم می‌شود یک طبقه



خاصی هستند که معمولاً این جنس استخدام‌ها را از کلام الهی دارند زود هم شناخته می‌شوند فقط یک مقدار فراست می‌خواهد که ضرر آن‌ها قبل از اینکه فراگیر بشود، مهار بشوند.

یک تعریف دیگر از فتنه، «ناسپاسی و گمراهی» است. مثلاً ناسپاسی نسبت به امام حق، محصول آن می‌شود فرو غلتیدن به دامن امام باطل! خب مردم قدر نعمت وجود حضرت علی(ع) را ندانستند، تاریخ هم گذشت، امروز هم از آن تاریخ نزدیک ۱۵ قرن است سپری می‌شود. هم امیرالمؤمنین(ع) هست و هم تاریخ آن‌جا! مردم بدبخت شدند. علی بن ابیطالب را درک نکردند، تحمل نکردند و به نکبت معاویه افتادند. وجود مبارک سیدالشهداء(ع) را درک نکردند، نشناختند، تحمل نکردند، خودشان را به دامن فیض او نینداختند، به ننگ یزید مبتلا شدند. محصول ناسپاسی گمراهی است مخصوصاً در رابطه با ائمه حق، تا فاصله گرفت منحرف می‌شود.

یکی از معادل‌های فتنه را گفته‌اند «شتافتن به سوی عذاب الهی» است. این گره کوری است که آدم عملی را باورش این است که عبادت و حق است، بر اساس درک غلط، بر اساس گریز از امام حق، و دوری جستن از هدایت امامان حق، با این فهم غلط و ناقص خودش می‌رود و می‌رود خیال می‌کند عبادت‌گر است، خیال می‌کند خدمت می‌کند! چه زمانی می‌فهمد که دیگر فایده‌ای ندارد؟ که از میدان جمل گریزان می‌شود، یا زمانی که تیر مروان بن حکم وجود او را متلاشی کرد.

اما این فتنه، یک عوامل پیدایی دارد که خوب است که ما همه این‌ها را از ذخائر ناب و الهی امیرالمؤمنین(ع) استخراج و استحصال کنیم. چطور می‌شود که فتنه بوجود می‌آید؟ در خطبه ۵۰، مرحوم سیدرضی، بیان امیرالمؤمنین(ع) را این‌طور گزارش و نقل کرده است که فرمود:

«إِنَّمَا بَدَأَ وَقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ» از عوامل پیدایی فتنه و بسترهایی که فتنه را درست



می‌کنند پیروی از هوای نفس است. پیروی از هوای نفس، در طبقات مختلف جامعه ظهور و بروز متفاوتی دارد. یک وقتی هست که هوای نفس، برای یک نفر این است که در خیابان می‌رود و به دختر مردم متلک می‌گوید. این متابعت از هوای نفس است. اما اثر وضعی این باعث می‌شود که او تاریکی پیدا بکند. یک بنیان‌گذاری غلط می‌کند، تأسیس می‌کند، برای خودش نمی‌ماند، نمی‌تواند خاتمه‌اش بدهد، چون حق برای خودش قائل شد که در تبعیت از هوای نفس، این منکر را انجام بدهد خودبخود این می‌شود مدل، و یک نفر دیگری هم می‌آید عین آن رفتار را انجام می‌دهد و سومی، چهارمی، پنجمی و... و طهارت از جامعه بیرون می‌رود. وقتی بیرون رفت، شما دستت به نجابت عفاف برای زندگی کردن نمی‌رسد! یعنی وقتی می‌خواهی زندگی کنی، آن موقع باید شمع به دست، و چراغ به دست، فانون به دست، دنبال عفاف بگردید. چون خودت تولید و ناشر آن منکر بودی و تبعیت از آن هوای نفس بودی آرامش پیدا نمی‌کنی! پیروی از هوای نفس، یک وقت‌هایی در اداره است، یک وقت‌هایی در سازمان است، یک وقت‌هایی در سیاست است، یک وقت‌هایی در امور اجتماعی است، یک وقت‌هایی در نظام خانه و خانواده است. این هوای نفس، عامل تمامی مصائب و مصیبت‌های بعد از خودش هست که هم خودش و هم جامعه را مبتلا می‌کند. هوای نفس باعث می‌شود که بگوییم فرق ما با او چیست؟! هم‌سن و سال همدیگر هستیم! با همدیگر در یک مدرسه درس خواندیم! با همدیگر در یک جا کار کردیم! مسئولیت‌های مشترک داشتیم! چرا من نباید باشم و او باید باشد؟ این یعنی چه؟ یعنی حد قائل شدن! اما حد قائل شدن بر اساس کدام میزان؟ نفس.

حضرت امیر(ع) می‌فرماید در خصوصیات برادری که در چشمان او عزیز بود، در کلمه و اندرز ۲۸۲ یا ۲۸۹ نهج‌البلاغه است: «برادر من کسی بود که وقتی دو امر بر او دایر می‌شد یعنی بین‌الامرین قرار می‌گرفت، چگونه دست به انتخاب می‌زد؟ آن چیزی را انتخاب می‌کرد که



نفس او کمتر به آن متمایل بود.»

ببینید این خیلی عالی است. این نفس سرکش، این نفس پرهوا، که گاهی انسان حتی کارهایی بدتر از شیطان انجام می‌دهد و انسان می‌گوید بر شیطان لعنت! بر شیطان لعنت چیست؟

به شیطان گفتند فلانی شاگردتان است، گفت نخیر! استاد است آن عالی جناب! اصلاً شیطان لازم نیست. اینجا می‌آید چکار می‌کند؟ خودش را میزان قرار می‌دهد. اما همین نفس سرکش را اگر خوب بشناسیم، آدم خودش سرکشی‌ها را می‌فهمد. امر به او دایر شد بین خودش و دیگری، هر کدام نفسش متمایل بود دوست علی(ع) زمین می‌گذارد و آن چیزی که با او مخالف است می‌گیرد. چون نفس اماره به سوء و شر دستور می‌دهد. همین جاست که پهلوانان بزرگی را زمین می‌زند. نبرد با نفس قدرت می‌خواهد. اقتدار و عظمت و شکوه می‌خواهد. یک عیب اساسی که گاهی وقتها نخبگان و بزرگان جامعه می‌کنند اینکه هرچقدر بزرگ می‌شود نفسش را هم با خودش بزرگ می‌کند! خودش فتوا می‌دهد و نفسش هم فتوا می‌دهد! تبعیت از نفس، یک وقتی چشم او را باز می‌کند می‌بیند که چه سرمایه‌های بزرگی از دست رفت. همین پیروی از هوای نفس که اصلی‌ترین و اساسی‌ترین عامل ایجابی فتنه است او را وارد یک عامل دوم و به یک وسیله و ابزار دوم می‌رساند که وقتی به آن دست پیدا کرد تمام هویت لاهوتی و ملکوتی انسان له می‌شود! و بعد می‌شود همان کسی که حضرت علی(ع) فرمود: شیطان حزب و گروه و دسته هایش را جمع کرده است. انسان را در دایره ایمان استخراج می‌کند و بیرون می‌کشد و او را پیاده‌نظام شیطان می‌کند. یعنی کسی که خودش سواره بود و کسی بوده که در جنگ با ابلیس، و در جنگ با کفر سواره‌ای بوده است که با شمشیرش غم از چهره پیامبر(ص) برداشته می‌شده، می‌شده یک موجود نَفله! خب پیامبر(ص) می‌فرمود «طلحه‌الخیر». "خیر" را از بین برد. نه تنها از بین برد بلکه شد شَرّی نَفله شده و از بین رفته!



این کاری که انجام می‌دهد چیست؟ می‌فرماید « وَ أَحْكَامٌ تُبْتَدَعُ يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ » خب برای اینکه تبعیت از هوای نفس بکند یک جاهایی که جلو می‌رود معرفت هم دارد پس معلوم می‌شود که از خواص جامعه است. این‌هایی هستند که مدعی هستند می‌رود جلو، اگر قرار باشد خواسته‌های نفسانی‌اش را به میزان الهی عرضه بکند نتیجه نمی‌گیرد. قرآن او را نهی می‌کند. قرآن می‌گوید تهمت نزن. می‌گوید با دشمن بیرونی تعاون نکن! منع می‌کند! می‌گوید با «برّ و پاکی‌ها» تعاون بکن. باید بین شما موَدّت و محبّت باشد. موَدّت و اتّحاد در بین شما، لطف و عنایت خاص خداوند به شماست. «واعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرّقوا» عامل تفرقه نباشید. خب نباشید اگر تفرقه نباشد دیگر امکان چهره‌آرایی و چهره‌نمایی وجود ندارد. دیگر در بدنه جامعه حذف می‌شود. حالا این می‌خواهد در متن بماند تمام ابزار اینکه در اردوگاه توحیدی هم در متن باشد، دیگر دارد آرام آرام از دست می‌دهد! خب چکار باید بکند؟ مدام به دامن فتنه می‌افتد. برای اینکه به آن وسعت بدهد و کارش را توجیه کند چکار می‌کند؟! خودش استنتاج غلط می‌کند. بدعت‌های ناروایی در دین می‌گذارد! از مبانی‌ای که در اختیار اوست استفاده شخصی می‌کند! بعد، این‌طور نیست که اینگونه بماند که حالا به نفع خودش باشد. این کسی که جلودار بود بعداً پیرو و عقب‌رو می‌شود! چرا؟ چون یک عده‌ای را از خودش متوقع کرده است و آن‌ها را جریح کرده است و حالا موظف است نه بر اساس میل خودش و نفس خودش، بر اساس میل آن جریان کفر و الحادی که از پشت صحنه دارد ماجراجوها و خودنماها را اداره می‌کند باید برای آن‌ها بدعت‌گزاری کند.

این دیگر راه برگشت ندارد. البته راه برگشت آن توبه نصوح است. چون خالص است. ظرفیت‌های جامعه اسلامی زیاد است. ظرفیت اسلام خیلی زیاد است. وجود مبارک سیدالشهداء(ع) حرّ را عفو می‌کند. شما نگاه کنید وجود مبارک پیامبر اسلام(ص) وحشی را که قاتل حمزه بوده است عفو می‌کند. ظرفیت دین زیاد است اما گاهی اوقات سعادت استغفار و توبه وجود ندارد. دل، دیگر قدرت جذب خود را از دست می‌دهد. خودش می‌شود یک پیاده‌نظام در پیشگاه چه کسی؟ در پیشگاه



سوارگانی که از مرکبشان بدتر هستند. این شخصیت تغییر می‌کند. مروان که نباید طلحه را بکشد! ببینید همین که مروان، طلحه را می‌کشد یک ننگ بسیار زیادی برای اوست. مروان عنصر پلیدی است، مروان یک آدم دم‌دستی است! بر اساس رانت‌خواری و قوم و خویش بازی و فامیل‌بازی و همراهی کردن با این و آن، یک جایی پیدا کرده است. مگر آدم متوسط در جاهای رفیع قرار بگیرد رفیع می‌شود، فاخر می‌شود؟ نمی‌شود. همان جایگاهش را هم لغو کنند از آن پایین‌تر می‌آید و مبتذل‌تر می‌شود. لذا این آدم شد آدم دم‌دستی که مورد اصابت تیغ و تیر مروان قرار بگیرد!

بعد می‌فرماید اگر شرایط این‌طور شد که هوای نفس آمد و شروع به بدعت‌گزاری و قانون‌گذاری کردند، شروع به تفسیر و شرح‌های ناروا و غلط و دور از حقایق ناب دین کردند، «و یتولی علیها رجال رجالا علی غیردین الله» اگر این‌طور شدند امور کشور، حالا امور کشور، امور مردم، امور حزب، امور گروه به دست افرادی می‌گردد که دین ندارند و وقتی امور، در دست آدم‌های بی‌دین قرار گرفت تمام هویت جامعه دگرگون می‌شود. فهم جامعه به طور اساسی دستخوش تغییراتی می‌شود که دیگر بین سپاه شیطان و سپاه حق تفاوت قائل نیستند. هر دو می‌گویند «الله اکبر»؛ هر دو می‌گویند «اشهد أن لا اله الا الله»؛ هر دو نماز جماعت دارند. هر دوی این‌ها روزه می‌گیرند، هر دوی این‌ها تظاهر بیرونی‌شان بر اساس میزان پیامبر است و جامعه دست روی دست مانده که حق با کجاست! چرا دست روی دست مانده است؟ برای اینکه دارد با آدم‌ها حق را اندازه‌گیری می‌کند! جامعه دچار یک اعوجاجی می‌شود که می‌خواهد حق را بر اساس پیشینه و سابقه آدم‌ها اندازه‌گیری بکند! نتیجه آن می‌شود سیطره پیدا کردن بی‌دین‌ها برایشان خوشایند است. خب بالاخره هر طاغوتی هم که سر کار بیاید برای اینکه حکومتش بقاء و دوام پیدا کند باید کارهای عمرانی انجام بدهد. سازندگی بکند. دعوای منطبق بر فطرت و خواسته‌های مردم داشته باشد. ولی چون میزان وجود ندارد خود مردم که باید مدعیان حق را با ترازوی حق و مبنای حق بسنجند ولی حق را با آدم‌ها می‌سنجند، خود این‌ها به پروژه‌های در حال حذف، تبدیل می‌شوند!